



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهل و ششم





به نام خدا

و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۶۶ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶

پس تو خود را صید می‌کردی به دام

که شدی محبوس و محرومی ز کام

ما وقتی حرص چیزی را می‌زنیم و آن را در مرکز می‌گذاریم و لحظه حال را به خاطر آن چیز از دست می‌دهیم، دراصل آن را صید نمی‌کنیم، بلکه اجازه می‌دهیم هشیاری ما را من‌ذهنی صید کند. ما را باز هم از زندگی و شادی بی‌سبب و آرامش دورتر کند. برای مثال آیا شهرت طلبی، مقام، دارایی و اشیاء، باور و تعصب و یا انسان‌های دیگر را ملاک زندگی و زنده بودن و شادی می‌دانیم و یا تدبیر و حکمت و فضای گشوده درونی و شادی بی‌سبب را؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

همچو گور کافران، بیرون حُلّ

اندرون، قهر خدا عَزَّوَجَلَّ

*حُلّ: زیورها، پیرایه‌ها، جمع حُلّه

*عَزَّوَجَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند



من ذهنی ما با تقلید شکل گرفته و اصل و عمق بی‌نهایت و روشن‌بینی و شادی بی‌سبب را فراموش کرده و ادامه این روش باعث درونی پر از درد و رنج و کم‌بینی و حس کافی نبودن و حس تنهایی و گدایی از دیگران می‌شود. اگر ظاهر و وضعیت و مقام و شهرت دیگران و به‌طور کلی دید ما بر بیرون دیگران باشد و آن‌ها را با داشته‌ها و دارایی و از این قبیل چیزها مورد قضاوت و برتری قرار دهیم، یعنی هنوز گرفتار من‌ذهنی هستیم و هنوز هشیاری و زندگی کردن در لحظه حال و حس کافی بودن و شادی بی‌سبب را تجربه نکردیم. و گرنه می‌فهمیدم که حتی پادشاهانی بودند که در درون می‌سوختند و حس کم‌بینی داشتند و حسود بودند و خشم و تنفر داشتند و حرص و طمع داشتند و زندگی را تلف کردند و نتوانستند فضا را باز کنند و برای زنده شدن دیگران مفید باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چاره آن قبض کن

زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

شناسایی مساوی است با آزادی، به‌طوری‌که هر قبض و گرفتگی و هیجانی که به‌خاطر فکر و وضعیتی پیش آمد اگر همان لحظه با تمام فشاری که دارد، درد هشیارانه بکشیم و تعهد به تسلیم و انبساط و گذشت و چشم‌پوشی داشته باشیم، به‌مرور زمان قدرت فضاگشایی بالا رفته و به جایی می‌رسد که دیگر حتی درد هشیارانه را با عشق و شادی و شکر پشت سر می‌گذاریم. زیرا که با قانون قضا و بازی کائنات هماهنگ می‌شویم و بیم و ترسی دیگر وجود نخواهد داشت و دیگر می‌توانیم بدون این که ادعا کنیم و یا کنترل کنیم و یا نصیحت و تحمیل و خودنمایی کنیم، ارتعاشی نیک و آرامش‌بخش



باشیم و یا حداقل ارتعاشی باشیم که دیگران را به واکنش دعوت نمی کند و این باعث روشنی هشیاری در چشم و دل و گوش و ذهن ما می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۱

ای که تو از ظلم، چاهی می کنی

از برای خویش، دامی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد

بر کسی تهمت منه، بر خویش گرد

ماندن و لانه ساختن در ذهن مثل افتادن در ته چاهی عمیق و تاریک و بی انتها است که جز درد و رنج و ترس چیزی گیر ما نمی آید. در این چاه مشغول حصارکشی و تعصب سازی و کنترل کردن و دشمنی و خودنمایی و توجه طلبی و ترحم طلبی و گدایی و چسبیدن و زرنگ بازی و دشمنی و حرص می شویم. و به دنبال سراب لذت و خوشی می دویم و زندگی و شادی بی سبب و سبک بالی و روشن بینی را از دست می دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۹

کی فرستادی دمی بر آسمان

نیکی، کز پی نیامد مثل آن؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

آیا واقعاً و صادقانه تابه حال شده که تسلیم شویم و توکل کنیم و برای مدتی و یا سر موضوعی پذیرش و گذشت کنیم و امور را به نیروی برتر بسپاریم؟ و یا با مداومت به جای خشم، محبت و به جای شهوت، رفاقت و عشق و به جای اعتیادها، سلامتی و به جای حرص و طمع، بخشش و فراوانی بینی را جایگزین کنیم و حال خوش و شادی بی سبب را تجربه کنیم؟ امتحان کردن این‌ها به قدری قلب گشوده و زخمی و کمی شجاعت و وجود و هشیاری می‌خواهد، کمی نادیده گرفتن نفس امرکننده و افکار پشت سرهم که بی اهمیت دیده شوند و کمی صبر و درد هشیارانه در برابر هیجانات ذهنی و بعد از این مراقبت‌ها شادی و آرامشی تجربه می‌شود که هیچ قرص و مواد و تفریحی نمی‌تواند به پای آن برسد. زیرا بیست و چهار ساعته و همیشگی در لحظه حال و عمقی خداگونه فرورفتن کجا و لذت گذرا و خمارکننده کجا.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دید خود مگذار از دیدِ خسان

که به مُردارت گشند این کرکسان

دید اصیل و خداگونه ما که همان هشیاری حضور و ساکن در لحظه حال است، می‌تواند عقل درست و هدایت درست را از زندگی دریافت کند، اما دید من‌ذهنی و تقلبی مدام در گذشته و آینده است و جز ترس و اضطراب و مقایسه و حسرت و شهوترانی و عجله و ناشکری و واکنش‌گری چیزی نمی‌داند و این دید ما را می‌تواند تلف کند. حال چه من‌ذهنی خودمان باشد و چه من‌ذهنی دیگران.



پس متوجه باشیم در برابر من ذهنی صبوری کنیم و واکنش نداشته باشیم و با صبر و حوصله و شکر به ورای خواسته‌ها و هیجان‌اتش برویم.

با سپاس از همه،

علی از تهران

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۷۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصلِ تو آبِ زندگانی

تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری

وز سینه جدا مشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم

می نالد جان من نهانی

اخیراً در چالشی متوجه شدم که من ذهنی ام خیلی مودیانه دارد کار خودش را می کند، می خواست مظلوم نمایی کند، ولی چیزی نمی گفت. اما طوری آمد که متوجه اش نشدم، ولی قبض را در خودم می دیدم. با خودم تأمل کردم و عاجزانه با زاری و اضطرار به پای ماچان رفتم و عذر خواستم. گفتم: «خدایا متوجه شدم که تو را ندارم و به تو وصل نیستم، دیدم بد می بیند و رمق ندارم، چون تو را ندارم. جانم نزار است؛ پس چرا باید بترسم؟! پشت همین ترسی که من ذهنی تلقین می کند تو هستی (خداست) که می خواهد تا آخر، این ترسِ کمرنگِ توهمی را از جانم کاملاً بردارد».



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من خود چه کسم که وصل جویم؟

از لطف، توأم همی کشانی

جالب است که بگویم در چند چالشی، یکی از خاصیت‌های من ذهنی در همه چالش‌ها مشابه بود! تأمل کردم دیدم که در همه اتفاقاتی که پشت سرهم طراحی شده بود در همه‌شان ترس بود. در یکی از چالش‌ها ترس زود ریخت، گرچه به هر طریقی می‌خواست بماند، اما با ترس روبه‌رو شدم و عملاً انجام دادم و سریع ریخت. در چالشی دیگر دیدم که با پول همانیده هستم، ترس کم شدن همانیدگی دارد مرا می‌ترساند.

در همین چالش دو جور اتفاق زندگی برایم رقم زد. در یکی مبلغی را باید به حساب کسی می‌زدم. جوری خداوند با چند نفر مثل یک سناریو بازیگرانی تهیه کرد که هر کدام نقشی به‌عهده گرفتند. جوری همه دست‌به‌دست هم دادند از دستگاه عابر بانک بگیرد تا کارمند بانک که کل مبلغ دوباره به حسابم، البته بعد یک روز برگشت. و در اتفاقی مشابه همین متوجه شدم خدا دارد می‌گوید: «با پول همانیده نباش. می‌بینی که به حسابش زدی دوباره برگشت! بین قانون بده، بستان کار می‌کند. بین پول مثل کف دریا می‌آید و می‌رود. آیا ارزش دارد چیزی که گذراست و آفل، می‌آید و می‌رود را به مرکزت راه دهی تا از مرکزت گرفته شد به درد بیفتی؟».

در چالشی دیگر ترس از باور دیده شدن داشتم. می‌خواستم مقاومت کنم، اما زندگی به گوشم گفت: «مقاومت لازم نیست. داری به هم نوع خودت کمکی می‌دهی». ناگفته نماند از من درخواست شد در تهیه ویدیویی کوتاه جلوی دوربین ظاهر شوم.



من یاد گرفتم در چالش‌ها اول بپذیرم و صبر کنم، هرچقدر در توانم هست حاضر باشم و عملاً کاری انجام دهم، حتی اگر ذهنم به هر طریقی مانع شود. چون دانستم که زندگی چالشی را طراحی کرده و می‌خواهد همانیدگی را به من نشان دهد پس مثل مهمان از آن پذیرایی می‌کنم.

یاد گرفتم چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه ندهم. در چالش‌های اخیر متوجه شدم مدت زمان شناسایی سریع‌تر شده و همه واکنش‌ها را در خودم نمی‌بینم. البته یکی از چالش‌ها هنوز تمام نشده، اما هرچه که ذهن بخواهد بزرگ جلوه کند من دانستم که همان است که پار آمد! چرا بترسم؟! صورت مسئله یکی است، تنها ظاهر مسئله جور دیگری طراحی شده است! دانستم که نباید به من ذهنی وصل باشم. من نمی‌توانم با من ذهنی راه درست را انتخاب کنم خداست که دارد مرا می‌کشانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای دل، تو مرو سوی خرابات

هرچند قلندر جهانی

کانجا همه پاک‌باز باشند

ترسم که تو کم زنی، بمانی

ور زآنکه روی، مرو تو با خویش

در پوش نشان بی‌نشانی

من نمی‌دانم در چالشی که منتظر جواب آزمایش و بعد از آزمایش، انجام سونوگرافی نتیجه‌اش چه چیزی است؟ اما متوجه‌ام که این هم بازی زندگی است و خدا می‌خواهد پارک ذهنی مرا خراب کند. از طرفی به من گفتند: «برای گرفتن



جواب چندین روز را باید صبر کنم». به خودم گفتم که: «خدا فرصتی را داده تا بیت‌ها را بیشتر تکرار کنم، بیشتر روی خودم کار کنم تا با ارتعاش مولانا، (زندگی)، پیغام را بگیرم و دردم شفا پیدا کند. اگر با ترس با من ذهنی بروم سبب‌سازی ذهن حادثی را باعث می‌شود و درد می‌ماند». پناه بر خدا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

مانند سپر مپوش سینه

گر عاشق تیر آن کمانی

پرسید یکی که عاشقی چیست؟

گفتم که مپرس ازین معانی

آنکه که چو من شوی بینی

آنکه که بخواندت، بخوانی

خدایا تو می‌خواهی همانیدگی را از طریق قضا و کن‌فکان به من نشان دهی. پس خدایا از تو می‌خواهم کمکم کنی که مقاومت‌م صفر شود. خدایا اکنون که دارم تایپ می‌کنم نمی‌دانم در عمل چقدر مردِ عملم، ولی خدایا دانستم که تلاشم را بکنم زیرا درد نمی‌خواهم و شیرینی بعد درد آگاهانه را چشیده‌ام. پس تمام تلاشم را می‌کنم تا با بی‌مرادی یا بامرادی چیزی را به دلم راه ندهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

مردانه درآ، چو شیرمردی

دل را چو زنان چه می طپانی؟

ای از رخ گلرخانِ غیبت

گشته رخ سرخ زعفرانی

ای از هوسِ بهارِ حُسنت

در هر نَفَسِ دمِ خزانی

خدایا از تو می خواهیم که فضای دلم را باز کنی که فضاگشایی استعدادِ درونم است و از جنس توأم. پس چرا دلم را با من ذهنی توهمی بترسانم؟ حضرت مولانا می گوید نه از من ذهنی ات بترس نه بجنگ. تنها فضا را باز کن تا من ذهنی محو شود. برای محو شدنِ من ذهنی دم زندگی باید بیاید. دم زندگی موقعی می آید که چیزی را به مرکز راه ندهم. پس خدا به مرکز آمده و من ذهنی به خزان می رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای آنکه تو باغ و بوستان را

از جورِ خزان همی رهانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو گوشت پاره‌ای را

در گفت و شنود ترجمانی

ای داده زبانِ انبیا را

با سرِّ قدیم هم‌زبانی

ای زندگی، تو اجازه نمی‌دهی که من ذهنی خودم و من ذهنی دیگران راه مرا بزنند. هر وقت از این راه مستقیم دور شدم، با بی‌مرادی و درد مرا سمت خودت می‌کشانی تا به خزان نرسم. خدایا این جسم خاکی مرا ابتدا ذهنی و بعد با درک و تجربه کردن و عملاً فضاگشایی آموختی؛ یعنی مرکزِ درونم و سکوتِ درونم می‌فهمد و عمل می‌کند. دوباره مرا به خودت زنده کردی. خدایا، مرا دوباره با خودت یکی کن تا به بی‌نهایت تو زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده روانِ اولیا را

در مرگ حیاتِ جاودانی

ای داده تو عقلِ بدگمان را

بر بامِ دماغ، پاسبانی

ای آنکه تو هر شبی ز خلقان

این پنچ چراغ می‌ستانی



نسبت به من ذهنی می میرم تا به این لحظه زنده شوم. پس ناظرِ ذهنم می شوم تا عقل بد من ذهنی به عقل خردمند که عقل زندگی است تبدیل شود. خدایا، تو هر لحظه مرا در شبِ ذهن (همانیدگی) امتحان می کنی تا از خوابِ ذهن بیدار شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو چشمِ گلرخان را

مخموری و سحر و دلستانی

ای داده دو قطره خون دل را

اندیشه و فکر و خرده دانی

ای داده تو عشق را به قدرت

مردی و نری و پهلوانی

خدایا، بزرگان مثل مولانا به حضور زنده هستند و توانستند سحرِ من ذهنی را باطل کنند. چون مست هستند و بیدار با ابیات و ارتعاششان ما را جذب خود کردند. خدایا، با خون به دل شدن و زاری و اضطرار و توبه و طلب کردن و درد هشیارانه کشیدن و با صبر و پرهیز و شکر به عقل و خرد کل و به عشق زنده می شوم.

خدایا، عاشق ترس را نمی شناسد، نمی ترسد که تأیید نشود، نمی ترسد که پارک من ذهنی اش خراب شود. عاشق شجاع است و زیر بار می رود که تمام خرابکاری هایش از من ذهنی اش بوده است. اقرار می کند و روی خودش کار می کند، درد هشیارانه می کشد تا بخشیده شود. خدایا، من دانستم که چیزی به مرکزم راه دهم به من درد خواهد داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

این بود نصیحتِ سنایی

جان باز، چو طالبِ عیانی


شمسِ تبریز، نورِ محضی

زیرا که چراغِ آسمانی

نسبت به من ذهنی بمیرید قبل از این که مرگِ جسمی فرارسد این بود نصیحتِ سنایی. سروصدای ذهن از من ذهنی است که می شنوی، ولی پشتش زندگی است که نه می بینی نه می شنوی. باید چشم و گوشِ عدم پیدا کنی آن هم به واسطه فضاگشایی.

بنابراین به واسطه علمِ فضاگشایی با کار کردن روی خود با حضرت مولانا با نصیحتِ سنایی با پدر بزرگوار شهبازی جان، تا حدود زیادی من ذهنی کم رنگ شد خیلی از خاصیت های من ذهنی را در خودم نمی بینم. من ذهنی از رونق افتاد، اما باز هم نمی دانم. هنوز باید کار کنم زیرا بی نهایت حضرت است این بارگاه.

با سپاس و قدردانی فراوان

زینب از مازندران 



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و عزیز و دوستان عزیز و بزرگوار با اجازه تان متنی برگرفته از برنامه ۹۷۳ می خواهم به اشتراک بگذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشان تو

خردم راه گم کند ز فراقِ گران تو

مولانا در این بیت می گوید که اگر من بخواهم با قلم تو را و یا عشق تو را یا وحدت با تو را روی کاغذ بنویسم، قلم می شکند. هرچه می گوئیم و هرچه روی کاغذ می نویسیم عشق نیست. تجسم عشق در ذهن و در ذهن زندگی کردن، تعریف کردن و صحبت کردن عشق نیست و با ذهن نمی شود به عشق رسید. عشق باید به آن زنده شویم، یعنی یکی شدن با خداوند هشیارانه.

چون در غیر این صورت وقتان را در ذهن تلف می کنیم و با ذهن سبب سازی می کنیم و هرچه با ذهن تلاش کنیم بیشتر در ذهنمان گم می شویم. نشان خداوند را ما نمی توانیم بگوئیم و بنویسیم، وقتی می خواهیم به نشان دریاوریم چون زندگی نشان ندارد و ما هم از جنس او هستیم و ما هم بی نشان هستیم و سبب سازی منجر به فراق و جدایی سنگین می شود. برای وصل به زندگی سؤال نباید بکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

که بود هم نشین تو؟ که بیابد گزین تو؟

که رهد از کمین تو؟ که کشد خود کمان تو؟

«که بود هم نشین تو؟» حالا برای این که هم نشین او شویم باید در این لحظه فضاگشایی کنیم و صبر کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

«که بیابد گزین تو؟» این جا ما دو تا انتخاب داریم: یکی به ذهن برویم و زندگی و خودمان را نشان دار کنیم، یکی هم اگر خود را نشان دار نکنیم، او را انتخاب می‌کنیم، یعنی اقرار به الست و جسم و دنیا را انتخاب نمی‌کنیم.

«که رهد از کمین تو؟» چه کسی می‌تواند از دام خداوند برهد؟ پس هیچ کس نمی‌تواند از کمین او برهد. اگر خداوند را گزین نکنیم و صبر نکنیم و همنشین زندگی نباشیم، می‌رویم به جهنم من‌ذهنی.

«که کشد خود کمان تو؟» پس ما باید کمان بودنمان را حفظ کنیم و کمان را تکان ندهیم، چون ما با دخالت‌های ذهنی‌مان کمان را تکان می‌دهیم، و هرچه بیشتر با ذهن دخالت کنیم و او هم بیشتر نمی‌تواند تیر بیندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیر اندازش خداست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

راست کنی وعده خود، دست نداری ز کشش

تا همه را رقص کنان جانب میدان نبری



پس کسی از دست تو (خداوند) نمی‌تواند برهد، تو همه را دستگیر می‌کنی و می‌بری. تا ما را به میدان نَبَرَد، ما را رها نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشَد به بی‌جهات

و از کشش دست بر نمی‌دارد و تا به او زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

این بیت هم خیلی به من کمک می‌کند که سبب‌سازی نکنم وقتی یک فکری می‌آید می‌گویم این برای امتحان تو آمده، خداوند می‌خواهد ببیند تو به سبب‌سازی می‌روی یا فضاگشایی می‌کنی و خاموش می‌مانی و مانند یک مهمان از او پذیرایی می‌کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

و خداوند را بی نهایت شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر و جاودانه.

با احترام 🙏

توران از استرالیا 🙏



فرب خرس

در دفتر دوم مثنوی مولانا به ما یاد می‌دهد که نفس یا من ذهنی همیشه به شکل ازدها ظاهر نمی‌شود، بلکه جلوه دیگری از او، یک خاله خرسه مهربان است که ما را متقاعد کرده که از ما مراقبت می‌کند. خرس می‌گوید برای هدایت و تشخیص درست و غلط به من نیاز داری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می‌بین مدام

قبول و رد که این‌جا مولانا می‌گوید نباید اندیشید، در اصل قضاوت درست و غلط ذهن است. در مصرع دوم مولانا می‌گوید به‌جای قضاوت درست و غلط، مرجع دیگری در اختیار ما هست و آن توجه به امر و نهی است که همان الهام موجود در فضای گشوده‌شده است. اگر ما در خواب افکار پشت‌سرهم باشیم، این الهام را به احتمال زیاد از دست می‌دهیم و فقط به افکار و قضاوت‌های ذهنی برای تصمیم‌گیری و عمل تکیه می‌کنیم.

خرس من ذهنی با این قضاوت‌ها به حس می‌داند و امنیت بدلی رسیده و برای خودش پندار کمال ساخته است. در نتیجه با غلام بودن یا همان تسلیم بودن و دیدن الهام در فضای گشوده هیچ‌گونه نسبتی ندارد، آن را نمی‌فهمد و با آن راحت نیست. بنابراین در این حالت خود کاهلی و اینرسی دارد و ما را دچار جبر می‌کند. جبر ماندن در ذهن، جبر قضاوت درست و غلط مدام همه‌چیز.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷

دستِ من اینجا رسید، این را بِشُست

دستمِ اندر شستنِ جان است سُست

پروردگارا، با من ذهنی ام نمی توانم همانیدگی ها و دردها را شست و شو دهم. من ذهنی ساحره‌ای بسیار پنهان شونده است، پنهان می شود و ناگهان خود را نشان می دهد و تو را درمانده می کند. عجیب است که همان زمان که تصمیم می گیری از من ذهنی رها شوی، قانون اساسی می نویسی و تلاش می کنی بر قانون اساسی ات متعهد بمانی، بیشتر از من ذهنی ضربه می خوری.

امتحان خدا از راه می رسد و باز هم رفوزه می شوی، چرا؟ چون باز هم با من ذهنی ات تلاش کرده‌ای. همه چیز را به زندگی نسپردی و وقتی که همانیدگی ها هنوز قدر تمندند و فقط کمی ضعیف شده‌اند و هنوز همراه تو هستند امتحان در امتحان است ای پسر، اما این امتحانات همه طلایه رهایی‌اند، نترس و ناامید نشو! وقتی به صبح نزدیک می شویم، من ذهنی نیمه جان هم فعال تر می شود تا که شاید زنده بماند. این جا است که باید به زندگی پناه برد و فقط از او طلب یاری کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

از حدث شستم خدایا پوست را

از حوادث تو بشو این دوست را

با سپاس،

مهستی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com